فهرست

[اصول/ تعدیه حکم/ مقدمات 2](#_Toc52641034)

[مقدمه 2](#_Toc52641035)

[نکته اول 2](#_Toc52641036)

[نکته دوم 3](#_Toc52641037)

[نکته سوم 3](#_Toc52641038)

[طرق الاستکشاف المناط 3](#_Toc52641039)

[طریق اول؛ نص 4](#_Toc52641040)

[اقسام تعلیل 4](#_Toc52641041)

[چند مثال 4](#_Toc52641042)

[اختلاف مثال اول و دوم 5](#_Toc52641043)

[طریق دوم؛ عرف 6](#_Toc52641044)

[تقابل نص و عرف 7](#_Toc52641045)

بسم الله الرحمن الرحیم

# اصول/ تعدیه حکم/ تنقیح مناط/ مقدمات

# مقدمه

بحث‌هایی در مورد تفاوت الغاء خصوصیت و تنقیح مناط را عرض کردیم و از آن می‌گذریم گرچه در این جزوه که ملاکات احکام و استنباطات حکم باشد که از قبل آماده شده بود مباحثی در این زمینه وجود دارد که جای یک تأملات بیشتری هم هست ولی به نظرم از آن بحث بگذریم البته در بعضی از مقالات و چیزهایی که آقای پور اکبر زحمت کشیدند و دیشب برای ما فرستادند چیزهای خوبی وجود دارد از لحاظ سابقه و تاریخ که ایشان آن‌ها را ملاحظه کرد و من یکی دو نکته‌اش را عرض می‌کنم.

## نکته اول

1- این تعابیر تنقیح مناط و الغاء خصوصیت ظاهراً –طبق این تحقیقات و تتبعات که صاحبان این مقالات انجام داده‌اند – بیشتر از دوره محقق حلی و علامه حلی مطرح شده و این عبارت تنقیح مناط یا الغاء خصوصیت در ادبیات اصول ما از آن دوره است که در مکتب حله است که شکل گرفته است و بعد ادامه پیدا کرده است البته در ادبیات عامه که بحث قیاس بوده است و تنقیح مناط و تخریج مناط قبل از این هم بوده و تداوم دارد و به شکلی این تعابیر و مصطلحات از عامه به خاصه منتقل شده است البته به تدریج بار مفهومی این‌ها متفاوت شده است از آن که از عامه وارد فضای خاصه شده است. شبیه اصطلاح اجتهاد است. اجتهاد هم همین‌طور است از واژه‌هایی است که از عامه به خاصه وارد شد ولی کاملاً بار مفهومی آنچه که در عامه بود متفاوت شد. اجتهاد در عامه به معنای رجوع به رأی است در ما لا نص فیه، با این مضامینی که با مبانی ما سازگار نیست معنا و تعریف می‌شد؛ اما وقتی در فضای خاصه وارد شد بار معنایی آن تغییر پیدا کرد احتمالاً تنقیح مناط هم این‌طور باشد حالا الغاء خصوصیت این‌قدر برجسته نیست ولی تنقیح مناط این طور است که قبل از آنکه در اصول شیعه و امامیه این اصطلاح متولد بشود و رواج پیدا بکند در اصول آن‌ها بود؛ و بعد وارد در اصطلاحات اصول ما شد تا آنجا که طبق این تتبعات که شده است از مرحوم حلی و محقق حلی و بعد علامه و دیگران بوده است؛ اما به تدریج یا شاید از ابتدا این‌گونه بوده باشد که این تنقیح مناط که ما می‌گفتیم با آنکه آن‌ها می‌گفتند و نزدیک به قیاس بوده و ظنیات را هم تنقیح مناط می‌گفتند تفاوت کرده و روی تفاوت هم به این کلمه برمی‌گردد؛ که آن‌ها تنقیح مناط که می‌گویند عام می‌گویند که ظنی و اشعاری را در برمی‌گیرد و این می‌شود قیاس؛ اما در فضای اصول امامیه و خاصه معنای آن رسیدن به یک موضوع و ملاکی است که قطعی است و در آن تردیدی نیست و قطع و اطمینان است و به این معنا با آن متفاوت می‌شود و دایره‌اش هم بسیار محدودتر می‌شود. ضمن اینکه فضای کاربست این تنقیح مناط کلام آن‌ها با ما غیر از این جهت قطعی و ظنی از جهت دیگر هم تفاوت دارد و جهت دیگر این است که آن‌ها نصوص اهل‌بیت را مورد اعتماد مطلق و جدی قرار نمی‌دادند و ما آن نصوص را مورد اعتماد قرار می‌دهیم و همه این‌ها را در نص رسول‌الله و نص ائمه پیاده می‌کنیم. این یک نکته که از آن بحث‌ها استفاده می‌شود.

سؤال: از زمان علامه حلی تنقیح مناط به همین معنا بوده است.

جواب: بله به معنای دست‌یابی به موضوع محوری به صورت قطعی و اطمینانی.

## نکته دوم

نکته دوم که وجود دارد این است که موضوع تنقیح مناط و الغاء خصوصیت از محورهای تفاوت اخباری و اصولی به شمار می‌آید -اخباری‌ها حتی به گمانم در مراجعات سابق در اوایل اجتهاد و تقلید که نکاتی را برای شما نقل می‌کردم به ذهنم می‌آید حتی به‌صراحت در کلام استرآبادی و بزرگان از اخباری‌ها آمده که تنقیح مناط، حرف‌های پوچی است این‌ها را دور بریزید- این‌ها را قیاس می‌دانند بر اساس همان تعبد شدیدی که نسبت به متون و تعابیر روایات هست رفتن به سمت الغاء خصوصیت و تنقیح مناط را آن‌ها نمی‌پذیرند یا لااقل در اخباری‌های معتدل خیلی سخت‌گیرانه برخورد می‌شود. به این سادگی تن به الغاء خصوصیت و تنقیح مناط داده نمی‌شود درحالی‌که در فضای اصولی این مقوله رواج بیشتری دارد و توجه بیشتری به آن می‌شود.

این هم از این نکته که مقوله تنقیح مناط یکی از محورهای تمایز جریان اخباری و اصولی به شمار می‌آید.

با یک طیفی از دیدگاه‌هایی که اینجا متصور است و مطرح است. این هم یک نکته دیگری است که از این بحث‌ها استفاده می‌شود.

## نکته سوم

و نکته سوم چیزی است که قبلاً گفتیم ولی باز یادآوری می‌کنیم.

در بسیاری از کلمات الغاء خصوصیت و تنقیح مناط یکی دانسته شده و به هم عطف می‌شود. هم در متقدمین و هم در متأخرین. در این مقالات و این چیزهایی که برای ما فرستادند دیده می‌شود البته ما این قول را قبلاً گفته بودیم ولی ظاهراً دیده می‌شود زیاد الغاء خصوصیت و تنقیح مناط را یکی می‌دانند.

منتها ما می‌گفتیم طیفی از این احوال داریم که به بعضی الغاء خصوصیت گفتن اولی است و برخی از مراتب دیگر داریم که تعبیر تنقیح مناط شدن اولی است. با آن تفاوت کلی که قبلاً گفتیم.

این دو سه نکته که اینجا وجود دارد و مجموع این بحث‌ها و مقالاتی که نوشتید به نظر می‌آید باید مقداری کار خودمان را تعمیق کنیم که ان‌شاءالله در آینده راجع به این بحث می‌کنیم.

# طرق الاستکشاف المناط

از این مقدمات مباحث تنقیح مناط می‌گذریم وارد بخش دیگر می‌شویم که در کتاب با عنوان المطلب الثانی آمده است –این کتاب در حال تجدید چاپ است و تغییراتش هم زیاد است و مقداری از تغییرات که ما گفت بودیم اعمال بشود حالا در این چاپ نشود در چاپ‌های بعد ساختار و جمله‌بندی نیاز به دقت زیادی دارد که یک متن دراسی قوی و قشنگ در بیاید کار دارد-

اصل مبحث این است که چگونه می‌شود با موضوع خاص به یک موضوع عام‌تر در دلیل مبدل کنیم از طریق این که بگوییم مناطی که می‌شود موضوع بشود نه مناطی که حکمت است کشف کنیم.

شیوه‌هایی که با آن می‌شود مناط و ملاکی که ظرفیت این را دارد که بشود موضوع حکم و حکم با آن توسعه پیدا بکند چیست؟ ملاک کشف آن مناطاتی که می‌تواند موضوع را تغییر بدهد چیست؟

## طریق اول؛ نص

طبق روال آنچه که در کتاب ملاحظه می‌کنید اولین طریق و منهج گفته شده است النص، این که تکیه‌گاه ما خود دلیل لفظی باشد به‌عبارت‌دیگر خود متن روایت گرا بدهد که ما الغاء خصوصیت بکنیم یا تنقیح مناط بکنیم، خود متن گرا بدهد به آن ملاکی که می‌خواهد موضوع حکم بشود. چون نص را که اینجا به‌عنوان اولین دلیل شمرده‌اند نباید این‌جور تفسیر کرد که خود نص تعلیل بکند نص اگر تعلیل بکند از بحث ما بیرون است وقتی می‌گوید لا تشرب الخمر لانه مسکر، آن همان تعلیلی است که تعمم و تخصص، بحث در تنقیح مناط این بود که علت در متن روایت ذکر نشده است و به شکل تعلیل چیزی را نداریم. لذا این نصی که گفته می‌شود مقصود این است که تعبیری در متن روایت وجود دارد و بیانی وجود دارد که ما را هدایت می‌کند و عقل ما را جهت می‌دهد به سمت این که این مناط را بفهمیم و اطمینان پیدا بکنیم که مناط این است و این مقصود است. مقابل آن کاشف دوم که بعد عرض می‌کنیم.

بنابراین مقصود از نص همان‌طور که واضح است این نیست که تعلیل مورد تصریح قرار بگیرد خیلی جاها تعلیل مورد تصریح قرار نمی‌گیرد و اگر بگیرد از بحث خارج است و بحث ما جایی است که تعلیل به‌صراحت نیامده است و الا اگر تعلیل در روایت آمده باشد از بحث خارج می‌شود.

### اقسام تعلیل

تعلیل هم علی اقسامی است گاهی یک ادات علت و تعلیل دارد می‌گوید لا تشرب الخمر لانه مسکر، گاهی ادات تعلیل را نداریم ولی کاملاً روایت ظهور در تعلیل دارد به منزلت تعلیل است این‌ها از بحث ما خارج است آنچه که محل بحث است این است که روایت یک کلامی و جهتی را افاده می‌کند که ما را به سمت کشف علت هدایت می‌کند والا چه با ادات و چه بدون ادات علت در روایت نیامده است ولی بافت جمله ما را هدایت به آن علت می‌کند.

### چند مثال

چند مثال ذکر کردند. یسجد اذا ذکر، در مورد ناسی تلاوت سجده، این روایت که اینجا آدرسش داده شده است در وسائل این طور است که کسی آیه سجده را شنید ولی یادش رفت سجده کند بعد یادش می‌آید –حال چطور یادش می‌رود با اینکه فوری است ولی گاهی با اینکه فوری عرفی است، آیه خوانده شد کسی او را صدا کرد رفت جواب بدهد یادش رفت، اتفاق می‌افتد- با اینکه فوریت عرفیه دارد، ولی احوالی متصور است که یادش می‌رود، چه بکند؟ حضرت تعبیری دارند که یسجد اذا ذکر. اینجا تعلیل نداریم به منزلت تعلیل هم به آن شکل نداریم درعین‌حال این خود جمله یسجد اذا ذکر ما را به این هدایت می‌کند که چرا وقتی یادش می‌آید انجام بدهد. می‌گوید [از] یسجد اذا ذکر می‌شود معلوم می‌شود که روح حکم به خاطر این است که وقتی آن تکلیف همچنان باقی است و لذا اگر نسیان نکرده و غافل بود بالاتر اگر غافل نبود بلکه عامد بود و عمداً سجده را انجام نداد، به هر دلیلی، بعد یسجد اذا ذکر، ولو اینکه مصداق یسجد اذا ذکر نیست این غافل چه رسد به عامد، -چون یسجد اذا ذکر مربوط به ناسی است، وقتی که یادش آمد- ولی خود این جمله می‌رساند آن امری که به عهده او بود باید انجام بدهد لذا وقتی یادش آمد باید انجام بدهد. حالا اگر یادش نرفته است، باز این امر باقی است فرقی بین این دو نیست این را به‌عنوان یک مثال در اینجا آورده است یا آن مثال اول می‌گوید از حضرت سؤال شد بیع رطب به تمر، حکمش چیست؟ حضرت فرمود أ ینقص اذا جفّ، اگر این رطب خشک بشود وزنش کم می‌شود؟ قالوا نعم. حضرت فرمود بنابر این فلا آذن، من این را قبول ندارم و اذن نمی‌دهم. می‌گوید از این معلوم می‌شود آن ملاک آن نقصان است و امثال این‌ها این روش اول است که در خود متن یک گرایی وجود دارد که ما را به آن علت هدایت می‌کند.

### اختلاف مثال اول و دوم

این دو مثال با هم تفاوت دارد یسجد اذا ذکر خیلی هدایت‌گر به یک مناط واضحی در خود متن نیست آن اولی متن ما را به یک نکته‌ای که اذا جفّ، سؤال می‌کند، جواب می‌دهد بعد می‌فرماید اذا جفّ، حضرت می‌فرماید نمی‌شود این قشنگ می‌رساند که عدم توازن با ملاحظه نقصان هر جایی باشد. این موجب می‌شود که بیع جایز نباشد ولی در یسجد اذا ذکر، ممکن است کسی بگوید آن که عمداً گناه کرد خدا راهی برای جبرانش نگذاشته است توبه می‌تواند بکند به‌عنوان یک جبران عام، اما جبران خاص که قضا باشد یا اعاده شکل فوراً ففوراً باشد خدا نگذاشته است زمینه‌ای برای این نبوده است؛ اما کسی که غفلت کرده است خدا راه را برای او باز گذاشته است.

تنقیح مناط در این مثال دوم خیلی واضح نیست مگر اینکه وجه‌های دیگر داشته باشد بحث فقهی‌اش را باید دید به صرف این نمی‌شود چیز کرد؛ اما این بحث مصداقی است شاید این دومی مثل آن سومی باشد. سومی که اینجا آمده است این است که خود متن می‌گوید سومی را اینجا تنقیح مناط نمی‌دانیم گرچه یک اشعاری است ولی در حد ظهور اطمینانی نیست.

مثال سوم

مثال سوم این است می‌گوید «سَأَلْتُ عَنْ شَارِبِ الْخَمْرِ يُعْطَى مِنَ الزَّكَاةِ شَيْئاً قَالَ لا»، می‌گوید زکات را می‌شود به شارب خمر داد؟ حضرت می‌فرماید: نه ممکن است بیاید الغاء خصوصیت یا تنقیح مناط بکند بگوید شارب خمر اینجا موضوعیت ندارد این ما را هدایت می‌کند به همان معصیت و گناه در کار و شاید بشود این را تعمیم داد زکات را نمی‌شود به هر گناهکاری و عاصی داد؛ که بعضی این احتمال را داده‌اند که زکات را به عاصی نمی‌شود داد، از شارب الخمر به کل گناهکار درعین‌حال اینجا گفته می‌شود تنقیح مناط قطعی اینجا وجود ندارد یک اشعاری است تا حدی به ذهن می‌آید که وجه اینکه می‌فرماید به شارب خمر نده این است که گناهکار است اما درعین‌حال نه! از آن طرف کاملاً معقول است که شارع یک مفسده‌ای در پرداخت زکات به شارب خمر می‌دیده است و شرب خمر ویژگی دارد و الغاء خصوصیت نمی‌شود کرد و تنقیح مناط نمی‌شود انجام داد. اگر هم بشود انجام داد باید گفت گناهانی که از این قبیل باشند. یا مثلاً در معرض شناخت باشد معروفیت در جامعه باشد و امثال این‌ها شاید بشود تنقیح مناط کرد به کال معصیت قطعاً نمی‌شود اما معاصی خاصه می‌شود گفته شود.

این سه مثال اینجا آمده است اما روح جهت اول این است که در خود متن یک چیزی باشد آدم را جهت می‌دهد به مناط عام‌تر و کلانتر و فراتر از متن. این روح مسئله است اما به لحاظ مثالی اولی خوب است ولی دومی خیلی واضح نیست ممکن است ملحق به این سوم بشود.

سؤال: ظاهر عبارت به نظر می‌آید که اولی را برای تعریف خارجه بیاورند

جواب: بله ان النص قد یستفاد منه المناط و العله بالصراحه او الظهور الوضعی او الظهور السیاقی مثل ما روی عن النبی الکریم. بله ممکن است، اگر این باشد که یعنی ینقص اذا اینجا در واقع با ظهور سیاقی در خود متن علت را بیان می‌کند ممکن است این‌جور تلقی شود درعین‌حال مرز تعلیل و تنقیح مناط در یک تعابیری خیلی به هم نزدیک می‌شود. برای اینکه تعلیل اگر با ادات تعلیل بیاید روشن است یا ادات تعلیل نیاید ولی در جایگاه تعلیل باشد مثل این ان الله عزیز حکیم در قرآن که آخر آیه می‌آید می‌گوید این به منزله تعلیل است این‌ها واضح است.

اما یک جاهایی مثل همین می‌رسد که خیلی وضوح ندارد که تعلیل بداند منتها آقایان اینجا به شکل ظهور سیاقی گفته‌اند این تعلیل است بله ممکن است. اگر آن را به منزله تعلیل بگیریم با ظهور سیاقی این دو مثال دیگر هیچ‌کدام فکر می‌کنیم مثال تامی نیست دومی که نیست اولی هم نیست.

## طریق دوم؛ عرف

روش دومی که اینجا آمده است عنوانش عرف است این تعابیر تامی نیست اینکه اولی النص و دومی العرف این‌ها جور نیست باید یک عنوانی بیاورد که منطبق بر مدعی باشد یعنی روشی که به یک شواهد بر نص برمی‌گردد.

اما روش دوم این است که از نص فراتر است یک استنباط و استفاده فرا متنی است که انجام می‌پذیرد با کمک عرفی. مثالی که برای آن زده شده است ادله امر به معروف و نهی از منکر است. ادله امر به معروف و نهی از منکر می‌گوید: **﴿وَ لْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى اَلْخَيْرِ وَ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ اَلْمُنْكَرِ﴾**[[1]](#footnote-1) اینجا امر و نهی آمده است آمروا بالمعروف و انهوا عن المنکر در ادله و اخبار آمده است منتهی ممکن است کسی بگوید من که دقت می‌کنم در این نوع مسائل که جنبه تعبدی خاص هم ندارد این را می‌فهمم که شارع گفته است امر و نهی کن، ولو مفهوم امر و نهی همان معنای خاصی است که بعث و زجر است ملاک این میدانم که هدایت دیگران به سمت نیکی است ولو در قالب امر و نهی نباشد ارشاد الجاهل باشد یعنی به اینکه یاد بدهد یا در قالب وعظ است، نصیحت است، خیرخواهی است اصلاً شکل بعث و زجری در کار نیست می‌گوید ملاک همان یدعون الی الخیر است اینجا در آیه داریم **﴿وَ لْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى اَلْخَيْرِ﴾** ولی اگر این هم نبود می‌گوید **﴿يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ اَلْمُنْكَرِ﴾** روحش همان يَدْعُونَ إِلَى اَلْخَيْرِ است در لفظ چیزی نداریم که ما را به آن معنا هدایت بکند ولی فهم عرفی اقتضا می‌کند که این ویژگی اسقاط بشود. این هم مطلبی است که اینجا فرموده‌اند.

## تقابل نص و عرف

حالا به نظر می‌آید ما در آن اولی که مثال اول هم ملحق به تعلیل می‌شود و مثال سوم را در متن قبول ندارند و مثال دوم هم ما محل تردید قرار دادیم به نظر می‌آید این اولی و دومی بشود تفکیک کرد ما جایی می‌توانیم الغاء خصوصیت بکنیم یعنی تنقیح مناط انجام بدهیم که به شکلی خود تعابیر وارد شده در متن به ما کمک بدهد که به مناط برسیم و هیچ‌وقت نمی‌شود این فهم عرفی را شواهد متنی جدا کرد و به‌عنوان دو دلیل برشمرد. در همین **﴿يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ اَلْمُنْكَرِ﴾** این‌جور نیست که عرف با قطع‌نظر از شواهد در متن بتواند الغاء خصوصیت بکند یا تنقیح مناط بکند، خود امر و نهی را می‌بیند بعد می‌بیند امر و نهی کی دعوت است در شکل بعث و زجر، می‌گوید این بعث و زجر که ویژگی ندارد، آن دعوت که جنس این‌هاست خصوصیت دارد در واقع نوعی الغاء خصوصیت می‌کند نوعی مناط را پیدا می‌کند که جنبه مشترک بین بعث و زجر و ارشاد جاهل و وعظ و نصیحت است. با اتکاء به متن فهم عرفی فعال می‌شود و به یک واژه‌ها و تکیه‌گاه‌های مشترک می‌رسد که فراتر از خود متن است این است. به نظر می‌آید اولی و دومی جدای از هم نیستند و درهم‌تنیده‌اند به خاطر اینکه یک بار در متن می‌آید علت را بصراحه الظهور می‌گوید که از بحث ما بیرون است از علت که بگذریم علت منصوصه به دلالت قطعی یا ظهور عرفی که بگذریم ما می‌خواهیم خودمان علت را از درون متن بیرون بیاوریم. اینجا چیزی نیست که بگوییم یک بار متن داریم یک بار فهم عرفی داریم همیشه فهم عرفی می‌آید روی متن از خاص منتقل به عام می‌شود از این جهت دو و یک با هم تفاوتی ندارند.

نص و عرف تقابلی با هم ندارند. عرفی که فرض بگیرید که پایبند نص نباشد اصلاً یک حالت رجماً بالغیب می‌شود یک چیزی از این قبیل می‌شود نصی بخواهید بگویید که فهم عرفی الغاء خصوصیت و مناط یابی نباشد که همان علت مصرحه می‌شود همیشه تنقیح مناط آنجاست که متنی هست و در متن خصوصیاتی هست اما با شواهد عرفی و یک نوع فهم عرفی می‌شود این لایه خاص رویی را کنار زد و هسته مرکزی را که عام‌تر است گرفت.

بنابراین نص و عرف دو چیز تقابل دار نیستند.

همیشه نص است و عرف، گاهی نص خاص است و گاهی مجموعه نصوص است این را خواهیم گفت؛ و مجموعه نصوص ما را به آن نظام سازی شهید صدر هدایت می‌کند.

صلی الله علی محمد و آل محمد

1. - سوره آل‌عمران، آیه 104. [↑](#footnote-ref-1)